



کار فیلسوف شناخت جوهر است/ متافیزیک ارسطو کوششی است برای رمزگشایی از دشواری های افلاطون

دکتر حسین فلسفی استادیار گروه فلسفه دانشگاه آزاد واحد خرم آباد، در نقد و بررسی مبنایی فلسفه مشایی گفت؛ کار فیلسوف شناخت یک چیز است و آن هم جوهر است. ارسطو جست و جوی جوهر را همیشگی و مایه حیرت فیلسوف دانسته است و پرسش از وجود را همان پرسش از جوهر می داند.

دکتر حسین فلسفی استادیار گروه فلسفه دانشگاه آزاد واحد خرم آباد، در نقد و بررسی مبنایی فلسفه مشایی گفت؛ کار فیلسوف شناخت یک چیز است و آن هم جوهر است. ارسطو جست و جوی جوهر را همیشگی و مایه حیرت فیلسوف دانسته است و پرسش از وجود را همان پرسش از جوهر می داند.

به گزارش خبرنگار مهر، «نقد مبنایی فلسفه مشایی» موضوعی است که درباره آن به گفت و گو با دکتر حسین فلسفی؛ دکترای فلسفه و استادیار گروه فلسفه و حکمت اسلامی دانشگاه آزاد اسلامی واحد خرم آباد نشسته ایم. حسین فلسفی در کارنامه علمی خود کتاب های ۱- منطق اشراق (پژوهشی در منطق اشراق)، چاپ دوم ۲- چیستی دانش تجربی (ارزیابی سرشت و جایگاه دانش تجربی و روش های آن)، چاپ اول ۳- خرد در برابر خرد (پژوهشی در داورهای حکمت اشراق سهروردی) چاپ اول، را وارد بازار نشر کرده و کتاب های فلسفه روشنایی ۱، ۲، ۳، ۴ او در زمینه فلسفه اشراق آماده چاپ است. همچنین وی ده ها مقاله داخلی و خارجی نوشته و به یک نظریه در فلسفه علم با عنوان "دانش تجربی، قصه ای جهانی"، پرداخته و از آن دفاع کرده است.

*** موضوع گفت و گوی ما «نقد مبنایی فلسفه مشایی» است. در اینجا شما چه مبنایی از فلسفه مشایی را مورد نقد و بررسی قرار می دهید؟**

فلسفی: فلسفه مشایی پایه هایی دارد که ساختمان فلسفه چندین هزار ساله بر آن تکیه دارد. دوتا از آن مبانی که از دیگر پایه ها مهم ترند یکی چیستی موضوع فلسفه و دوم روش شناخت یا روش شناسی در آن فلسفه است.

*** اول از کدام یک شروع کنیم؟ موضوع فلسفه یا روش شناسی؟**

فلسفی: به نظرم از موضوع فلسفه و پیش از آن نیز از خود کلمه فلسفه و اصطلاح فلسفه شروع کنیم.

*** حتماً برای روشن شدن موضوع فلسفه نیاز است واژه فلسفه بازخوانی شود. به نظر شما این طور است؟**

فلسفی: بله. همه جا و همیشه، ما از واژگان استفاده می کنیم و گاهی همین واژگان رهن ما می شوند. زیرا هم آن ها معنایی گوناگونی دارند هم برداشت ما از آن ها یکسان نیست پس شاید در هر جا بهترین کار روشن کردن معنای کلمات باشد. بارها شنیده ایم که واژه فلسفه مرکب از فیلو و سوفیا است و فیلو یعنی دوستدار و سوفیا یعنی دانش. آیا با چنین کاری کلمه فلسفه را می شناسیم و می شناسانیم؟ مطلقاً نه بلکه بر ابهام آن می افزاییم زیرا دو کلمه دوستدار و دانش معانی بسیار گوناگونی دارند و برداشت مردم از آن ها نیز سخت متفاوت است.

*** پس بهتر است اول از معنای دوستدار و دانش بپرسیم. درست است؟**

فلسفی: بله اگر معنای آن دو روشن بشوند، فلسفه خودش را به ما نشان می دهد. فیلو یعنی دوست داشتن و دلدادگی در زبان یونانی گستره گسترده ای را در بر می گیرد: از دلدادگی پدر و مادر به فرزند تا دوست داشتن خوراکی ها. دلدادگی یعنی سر سپردن به چیزی و در پی آن بودن است. اما بسیار مهم است که دلبر کیست و چرا آن را دوست می داریم.

از دید افلاطون گاهی دلبری را برای سودی دوست داریم گاهی برای به دست آوردن خوشی و گاهی برای خود آن چیز دوست داریم. دو نوع نخست درواقع دوستی نیستند و سومی دوستی ناب است. خواند فلسفه و اصلاً فلسفه دلبری است که برای خودش دوست داشته می شود، نه ابزاری برای چیزی دیگر.

*** کلمه دیگر سوفیاست.**

فلسفی: بله سوفیا یعنی دانش و دانش نیز گستره بسیار وسیعی دارد. از ادراک حسی و خیالی و وهمی تا عقلی و بدیهی و ... در اینجا منظور کدام دانش است؟ دانش که در اینجا خواسته می شود باوری است مدلل یعنی هر باوری که به گفته افلاطون با زنجیر دلیل و برهان بسته شود، آن دانش است و سوفیا نیز چنین دانشی است نه هر باور و پنداری. پس می توانیم فلسفه را کوششی، جنبشی، جوششی جانانه برای به دست آوردن باوری مدلل بدانیم و به گمانم چنین دانشی به دست نمی آید، مگر درراه باشیم و راه به دست آمدنش هم درراه بودن است و درراه بودن خود زندگی است. اگر اجازه بدهید من مثال پیش پافتاده ای بزنم تا اهمیت فلسفه و فلسفیدن روشن شود.

*** برای روشن شدن معنای فلسفه یا سوفیا؟**

فلسفی: سوفیا. همه باور دارند که این میز هست و در نگاه نخست کسی که در آن شک کند او را به سخره می گیرند. اما می توان پرسید که چرا این میز هست؟ چه دلیل یا دلایلی برای بودنش داریم؟ در پاسخ گفته می شود: چون دارم لمسش می کنم و می بینمش و از دیگران می شنوم که هست. می دانیم که لمس کردن، دیدن و شنیدن همه از احساس های ما هستند و باز می دانیم که احساس خطا می کند و درواقع نمی دانیم "این میز هست" جز احساس های درست ماست یا جز احساس های

نادرست ما. پس عقلا نمی‌توانیم بگوییم هست. بلکه تنها می‌توان گفت که نمی‌دانم هست. وقتی درباره چیزهایی مانند میز چنین سرگشته‌ایم، درباره دیگر چیزها، چه می‌توان گفت؟ این است که می‌گویند فلسفه با حیرت و سرگشتگی آغاز می‌شود و سرگشته در حال پرس وجوست و همواره بی‌قرار است و در راه.

*** به نظر می‌رسد اکنون باید برویم سراغ اصطلاح فلسفه که به چه معناست و چگونه آغاز شد؟ و قاعدتاً باید برگردیم به فلسفه یونان و در آنجا اصطلاح فلسفه را ریشه‌یابی کنیم. شما با چنین نظری موافقید؟**

فلسفی: فلسفه‌ای که امروز می‌شناسیم از ارسطو است و ناچار به پیش از او بازمی‌گردیم و از وی شروع می‌کنیم.

*** این فلسفه موضوعی دارد و روشی. برای روشن شدن بحث موافقید نخست از موضوع فلسفه شروع کنیم و سپس برویم سراغ روش آن؟**

فلسفی: درست می‌فرمایید تا موضوع آن روشن نشود نمی‌توانیم از روش آن چیزی بگوییم. باید بگوییم که ارسطو دانش‌ها را سه گونه می‌داند: الف- اندیشیدنی که تنها در پی یافتن حقیقت است. ب- آفرینشی که با هنر سروکار دارد. پ- کرداری یا پراکسیس.

هر یک از آن‌ها بخش‌هایی دارد. دانش نظری سه بخش دارد: ریاضی، طبیعی و الهی. در میان دانش‌های نظری، دانش الهی از دیگر دانش‌ها ارجمندتر است. ارسطو این دانش را فلسفه نخستین، فرزاندگی، دانش شناخت حقیقت و الهی می‌نامد. اکنون باید دید وی موضوع این دانش ارجمند را چه چیزی می‌داند. موضوع آن از نگاه ارسطو چند چیز می‌تواند باشد:

۱- اکندوکا و در صورت‌های مفارق از ماده، ۲- بررسی صورت ۳- سرآغاز حرکت ۴- خیر ۵- حقیقت ۶- موجود بماهو موجود ۷- جوهر ۸- علت ۹- بررسی قوه و فعل ۱۰- جوهرهای مفارق از ماده، به‌ویژه خداوند و ...

از میان موضوع‌های گفته‌شده ارسطو بیش‌تر از موجود بماهو موجود، علت‌های نخستین و جوهر یاد می‌کند.

*** به نظر می‌رسد که با دشواری و سختی رودررو هستیم و آن این‌که واقعاً موضوع فلسفه کدام یک از موضوع‌های گفته‌شده در بالاست و چرا این نه آن؟ آیا ارسطو شناسان به این مسئله پرداخته‌اند؟**

فلسفی: بله. برخی از ارسطو شناسان، معتقدند که موضوع فلسفه از نگاه ارسطو همان موجود بما موجود است. با این تفاوت که مصداق موجود بماهو موجود را برخی به جوهرهای بی جنبش و مفارق می‌دانند و برخی دیگر از میان موضوع‌های گوناگون گفته شده، موضوعی دیگر را برگزیده‌اند.

*** برای مثال می‌توانید چند تن را که موضوع فلسفه ارسطو را از دیدگاه خودشان تفسیر کرده‌اند نام ببرید؟**

فلسفی: بله برای مثال دیوید راس، جوهر و جوهر نامحسوس، خانم مارتا نوسباوم، چیستی جوهر و فارابی، ابن‌سینا و صدرا، موجود بماهو موجود را موضوع فلسفه می‌دانند.

*** در این باره پرسش‌هایی چند به ذهن می‌رسد که به سادگی نمی‌توان از کنار آن‌ها گذشت. سؤال‌هایی مانند: ۱- واقعاً موضوع فلسفه چیست؟ ۲- چرا برخی این و برخی آن را انتخاب کرده‌اند؟ ۳- چرا فیلسوفان ما گزینه موجود بماهو موجود را انتخاب کرده‌اند؟ به نظر شما خود ارسطو چه چیزی را موضوع فلسفه می‌داند و برای اثبات ادعایان چه دلیلی دارید؟**

من معتقدم ارسطو موضوع فلسفه را جوهر می‌داند و باید موجود بماهو موجود را به جوهر برگردانیم. دلیل من کتاب متافیزیک است. اگر این کتاب پاره‌پاره خوانده شود، آدمی گمان می‌کند که موضوع فلسفه همان موجود بماهو موجود است. زیرا این عبارت از دیگر عبارات‌ها بیشتر تکرار شده است و در بیشتر چاپ‌ها نیز درشت نوشته می‌شود. ولی اگر متافیزیک را یکپارچه نگاه کنیم درمی‌یابیم که موضوع فلسفه جوهر است.

ارسطو در این کتاب، فرزاندگی را دانشی درباره علت‌های نخستین و سرآغازها می‌داند و چون فلسفه نخستین علت‌های نخستین را بررسی می‌کند، کلی‌ترین و ژرف‌ترین و شایسته‌ترین علوم بشمار می‌آورد. علل چهارتا است: صوری، مادی، فاعلی و غایی. ارسطو شناخت علت‌های نخستین را با بررسی دیدگاه پیشینیان می‌آغازد، بیشتر نخستین فیلسوفان سرآغاز همه چیزها را طبیعت مادی می‌دانستند. با آنکه چیزها از آن‌ها پدید می‌آیند و نابود می‌شوند، سرآغازها جاودان‌اند. برای مثال ارسطو می‌گوید که فیثاغورثیان (پیثاگوریان) عدد را اصل نخستین با مبدأ می‌شمردند. پارمنیدس واحد را عنصر نخستین می‌داند. واحد واحدی که مادی هم هست.

دشواری کار ارسطو با اندیشه‌های بزرگ افلاطون است. پیش از افلاطون، اصل نخستین که همان جوهر و هستی است، جسمانی و محسوس است. اما افلاطون به چیزی، نامحسوس و کلی در کنار این محسوسات معتقد است؛ و همین دلیل سرگشتگی ارسطوست.

برداشت ارسطو این است که افلاطون بر فراز چیزهای محسوس و به‌اندازه آن‌ها، ایده‌هایی جای می‌دهد. ایده‌ها جوهر چیزهای محسوس نیستند و تنها با آن‌ها همنام‌اند. اینجاست که جهان برای ارسطو دو نیم می‌شود؛ نیمی محسوس و نیمی نامحسوس که هیچ پیوند باهم ندارند. از نگاه ارسطو جهان ایده‌ها از جهان ماده جداست و با این همه، آن جهان، جوهر این جهان است و از این روی فریاد ارسطو بلند است که جوهر نمی‌تواند از آن چیز جدا باشد. پس این ایده‌ها یا کلیات یا معقولات ثانی مانند وجود و وحدت و کثرت اصلاً جوهر بشمار نمی‌آیند و در وجود چیزهای محسوس هیچ نقشی ندارند.

*** اگر بخواهیم دیدگاه ارسطو را خلاصه کنیم این می‌شود که وی می‌خواسته است علل را بشناسد و به سراغ فیلسوفان پیش از خود می‌رود و تا سقراط و افلاطون جهان مادی بوده است. در واقع با سقراط و افلاطون است که جهان مجردی در بالای جهان مادی قرار می‌گیرد و آن جهان مجرد به نظر ارسطو نمی‌تواند در این جهان اثر داشته باشد. زیرا آن جوهر این نیست. چنین**

برداشتی درست است؟

فلسفی: کاملاً درست است. به گمانم، بیشتر متافیزیک ارسطو کوششی است برای رمزگشایی از این دشواری که افلاطون آن را ببار آورده است. گواه سخن من، هم خرده‌گیری‌های ارسطو بر ایده‌های افلاطون است هم دشواری‌هایی است که رودرروی ارسطو هستند و در سراسر متافیزیک می‌کوشد برای آن‌ها پاسخی بیابد. ارسطو با کلیاتی جدای از چیزها رودرrost و در این اندیشه است که با آن‌ها چه کار کند. پذیرش یا نپذیرفتن آن جهان، با دشواری برمی‌خورد؛ اگر آن را کنار بگذاریم دانش ناممکن می‌شود زیرا دانش با کلیات سروکار دارد و اگر بپذیریم، ایده‌ها هیچ پیوندی با چیزهای محسوس ندارند زیرا آن‌ها جوهر این‌ها نیستند.

* بالاخره ارسطو در برابر ایده یا مثل افلاطونی چه راهی را برمی‌گزیند؟

وی ایده‌ها را کلیاتی ذهنی می‌پندارد.

* افلاطون ایده‌ها را چه می‌داند؟

فلسفی: از دید افلاطون هستی و جوهر راستین، ایده‌ها و کلیات هستند که در جهانی بر فراز این جهان ایستاده‌اند. اما ارسطو بارها ذهنی بودن کلیاتی مانند وجود، وحدت، کثرت و... را یادآور شده است. دو نوع کلی داریم، کلیاتی مانند وجود و وحدت و... و کلیاتی مانند جنس و نوع. جنس و نوع، جوهر چیزهای محسوس هستند. اما وجود، وحدت و کثرت، جوهر هیچ‌چیزی نیستند و جای آن‌ها ذهن است.

* اگر وجود و وحدت و کثرت و... ذهنی باشند، پس کار فیلسوف چیست؟ یعنی آیا فیلسوف می‌خواهد، آن مفاهیم ذهنی را بشناسد؟

فلسفی: کار فیلسوف شناخت یک‌چیز است و آن هم جوهر است. ارسطو جست‌وجوی جوهر را همیشگی و مایه حیرت فیلسوف دانسته است و پرسش از وجود را همان پرسش از جوهر می‌داند.

* اگر موضوع فلسفه وجود نباشد و جوهر باشد با اشکالات متعددی روبرو می‌شویم. یکم، وجود مشکک است و نه جوهر. دوم مفهوم وجود عام است که جوهر و عرض را شامل می‌شود. سوم مفهوم وجود بدیهی است اما جوهر چنین نیست و می‌دانیم موضوع فلسفه باید بدیهی باشد. چگونه به این اشکالات پاسخ می‌دهید؟

فلسفی: درواقع ارسطو پاسخ داده است و من هم آن پاسخ‌ها را بازگو می‌کنم. اول این‌که ارسطو جوهر را هم مشکک می‌داند چنان‌که می‌گوید: ماده و صورت هر دو جوهرند، اما صورت از ماده جوهرتر است. دوم جوهر عام‌ترین و جنس الاجناس است و هر چه هست در خارج جنسشان جوهر است و عرض نیز چیزی جدای از جوهر نیست. سوم چون جوهر جنس الاجناس است تعریف بردار نیست.

* به نظر می‌رسد که فلسفه یعنی جوهر شناسی تا هستی‌شناسی؟ فلسفه چه جوهری را می‌شناسد؟

فلسفی: چیزها همگی جوهرند، زیرا جوهر جنس آن‌هاست. جوهر عوارض ذاتی دارد که فیلسوف باید آن‌ها بشناسد. گفتیم که هرچه هست جوهر است و جوهرها خود چندگونه هستند: عقل، نفس، ماده، صورت و جسم. جهان مادی و مجرد همین جوهرهاست و چیزی فراتر از آن‌ها یافت نمی‌شود. همه این چیزها در جوهر بودن همانند هستند و کار فلسفه نیز شناخت همان جوهر بودن است.

* اگر موافقید برویم سراغ ابن سینا، وی چه چیزهایی را برای موضوع فلسفه پیشنهاد می‌دهد؟

فلسفی: ابن‌سینا، مانند ارسطو دانش نظری را سه قسم می‌داند: طبیعی، تعلیمی و الهی. هر یک از این دانش‌ها موضوعی دارند. ابن‌سینا برای دانش الهی چند موضوع پیشنهاد می‌کند: ۱- چیزهایی که در وجود و شناخت از ماده بی‌نیازند. ۲- علل قصوای چیزهای طبیعی و تعلیمی. ۳- خداوند که علت نخستین هر چیزی است ۴- موجود بماهو موجود.

* از میان آن‌ها کدام را باقی می‌گذارد و کدام را رد می‌کند. چرا؟

فلسفی: ابن‌سینا به گزینه اول کاری ندارد. گزینه دوم وسوم را کنار می‌گذارد. زیرا وجود خداوند و علل قصوا بدیهی نیست. پس نمی‌توانند موضوع فلسفه باشند. از دید ابن‌سینا، علل قصوا نه از جهت علت بودنشان و نه از جهت وجودشان نمی‌توانند موضوع فلسفه باشند. ابن‌سینا علوم فلسفی یعنی طبیعی، ریاضی و منطقی را بررسی می‌کند، متوجه می‌شود که چیزی هست که بررسی آن در هیچ یک از این دانش‌ها قرار ندارد. پس باید علاوه بر این چند رشته، رشته‌ای دیگر داشته باشیم. آن رشته همان فلسفه نخستین است. موضوع آن، موجود بماهو موجود است.

* مگر موجود بماهو موجود از نگاه ابن سینا، چه ویژگی‌هایی دارد که می‌تواند موضوع فلسفه اولی باشد؟

فلسفی: از دید ابن سینا موجود بماهو موجود دو ویژگی دارد که دیگر موضوع‌ها ندارند: یکی عام‌ترین است و دوم به تعریف و اثبات نیازی ندارد.

* به نظر شما این نتیجه‌گیری ابن‌سینا چه عیب‌هایی دارد؟

فلسفی: به گمان ما، این برداشت ابن‌سینا از موضوع فلسفه، از چندین سوی نادرست است. من در اینجا به برخی از آن‌ها می‌پردازیم.

برداشت ابن‌سینا از سخن ارسطو درباره موضوع فلسفه، برداشتی دلخواهانه است. ایشان از میان چندین گزینه پیشنهادی ارسطو، چهار گزینه را نام می‌برد و شتابان به این نتیجه می‌رسد که موضوع فلسفه، موجود بماهو موجود است و بس. ام از دید

من موضوع فلسفه موجود بماهو موجود نیست.

* شما چه دلیل یا دلایلی دارید که ثابت می‌کنند موجود بماهو موضوع فلسفه نیست؟

فلسفی: من چندین دلیل می‌آورم که به آن‌ها اشاره ای می‌کنم. یکم، مهم‌ترین کلمه در فلسفه اسلامی، کلمه وجود و موجود است که موضوع فلسفه خوانده شده است. چنین کلمه ای باید ریشه دارترین کلمه در زبان عربی باشد اما اصلاً چنین نیست. این کلمه از واژه سازی های فارابی است. معادل (to on) یونانی است که ابن سینا آن را نهادینه می‌کند و دیگر معادل‌ها نامور نمی‌شوند. فارابی به ناسازی چنین ترجمه ای اشاره می‌کند اما ساخته شد و بکار رفت. معنای اولی وجد که از آن وجود و موجود ساخته می‌شود. یافتن و دانستن است. پس باید وجود و موجود نیز به معنای یافتن و دانستن باشند که نیست.

دلیل دوم، ابن سینا، موجود بماهو موجود را به این خاطر شایسته موضوع فلسفه می‌داند که عام است و بی‌نیاز از تعریف و اثبات.

* مگر واقعاً چنین نیست؟

فلسفی: هم آری هم نه. آری چون موجود هم عام است هم بدیهی. نه، چون فقط موجود نیست که عام و بدیهی است. بلکه همه معقولات ثانی مانند وحدت، کثرت، حدوث و... هم عام هستند هم بدیهی. چون این ویژگی‌ها را دیگر معقولات هم دارند، انتخاب یکی از آن‌ها و کنار گذاشتن دیگران کاری نادرست است و یکی از مهم‌ترین مغالطه‌ها همین است. به‌ویژه معقول ثانی وحدت که به گفته ابن سینا مساوق وجود است. پس بر اساس معیار ابن سینا می‌توان گفت که موضوع فلسفه می‌تواند وحدت باشد نه وجود؛ زیرا از نظر مفهومی بدیهی است و از نظر مصداقی با وجود هیچ فرقی ندارد.

* اما به نظر می‌رسد که وحدت به اندازه وجود گسترده نباشد. زیرا وجود همه چیز را شامل می‌شود اما وحدت چنین نیست.

فلسفی: بی‌گمان نه، زیرا هرچیزی که وجود دارد واحد است و تازه به نظر ما برخی واحد وجود ندارند. پس گستردگی وحدت از وجود بیشتر است.

* اگر موضوع فلسفه موجود بماهو موجود نباشد پس چیست و چه چیزی چنین شایستگی دارد که به جای موجود بماهو موجود بنشیند؟

فلسفی: چیزی که همواره موضوع فلسفه بوده است و هست نور است.

* چگونه نور همواره موضوع فلسفه بوده است؟

فلسفی: ما برآن هستیم که فلسفه از ایران باستان شروع می‌شود و در این فلسفه نور موضوع بوده است و در فلسفه پیش سقراطی هم، به ویژه با تفسیر هایدگری آن، نور نمود دارد و در فلسفه افلاطون نیز موضوع ایده است و ایده نور است. با ارسطوست که چندین چیز به عنوان موضوع معرفی می‌شوند و در میان فیلسوفان ماست که موجود بماهو موجود نهادینه می‌شود.

* سهروردی روشنایی را چگونه تعریف می‌کند؟

فلسفی: سهروردی روشنایی را این گونه تعریف می‌کند: «اگر در سراسر هستی چیزی از شناختن و شناساندن بی‌نیاز باشد، آن چیز هویدا است. هیچ چیزی در جهان از روشنایی آشکارتر و از شناختن بی‌نیازتر نیست».

* فیلسوفان مشایی نیز درباره هستی چنین می‌گویند. پس تفاوت مشا و اشراق تنها در واژه هستی و روشنایی است، نه چیزی دیگر. این طور نیست؟

فلسفی: نه، چنین برداشتی از روشنایی، فرسنگ‌ها از برداشت سهروردی دور است. معیار مشاییان برای بدیهی بودن یک تصور، بسیط بودن است و چون وجود و دیگر مفهوم‌های مانند آن، ساده هستند، بی‌نیاز از تعریف هستند. گیریم که مفهوم ساده روشن باشد، آیا چنین مفهومی ما را به حقیقت وجود می‌رساند؟ هرگز. برعکس، معیار سهروردی، روشن بودن یک چیز است و هیچ چیز از روشنایی روشن تر نیست. پس میان آن دو تفاوت از زمین تا آسمان است.

* اما سهروردی خود در نوشته هایش بارها وجود و موجود را به کار می‌برد و تا جایی که بیاد دارم نفس، فرشتگان و خداوند را صرف الوجود می‌داند. آیا این بدان معنا نیست که سهروردی تنها کلمه نور را جایگزین وجود کرده است؟ به نظرم ملاصدرا نیز به این مطلب اشاره می‌کند؟

فلسفی: پاسخ این پرسش نیز «نه» است. زیرا از دید سهروردی، وجود دو معنا دارد: معنایی اعتباری که مشاییان از آن سخن می‌گویند و دوم به معنای خودآگاهی و روشنایی. هرچا سهروردی می‌گوید وجود، منظورش خود آگاهی است و خودآگاهی نیز همان روشنایی است.

* منظورتان این است که آنچه مشاییان وجود و موجود می‌نامند، ذهنی است و در خارج از ذهن نیست. پس علم خارجی را چه چیزی پر کرده است؟

فلسفی: هویت‌هایی مانند انسان، درخت و... عالم را پر کرده‌اند. این هویت‌ها، هم در ذهن هستند هم خارج. مثلاً، معنای انسان در ذهن هست و همین معنا را می‌توان در خارج نشان داد و همین انسان است که ویژگی‌های انسانی؛ مانند نویسندگی، اندیشیدن، خندیدن و... را داراست. سهروردی به انسانی که چنین و چنان است، هویت می‌گوید. پس می‌توان گفت جهان را هویت‌های گوناگون پر کرده‌اند.

***اگر بپذیریم که عالم خارج را هویت ها پر کرده است، کار فیلسوف این است که تک تک این هویت ها بشناسد. می دانیم که علوم با کلیات سروکار دارند نه با جزئیات. آیا چنین چیزی درست است؟**

فلسفی: از نگاه سهروردی، آن چیزی که بیرون از ذهن را پر کرده است، نور و روشنایی است و نور، کلی است نه جزئی. اما کلی از دید سهروردی چند معنا دارد: یکی مفهومی که مشایبان باور دارند و دیگر مصداقی. وی نور را کلی می داند که کار فیلسوف شناخت آن است.

***اگر موضوع نور باشد مسایل فلسفه چه می شود؟ زیرا باید مسایل در باره موضوع باشد و پس مسایل فلسفه مشایی نباید در فلسفه اشراق مطرح شوند.**

فلسفی: کاملاً درست می فرمایید. مهمترین مسایل فلسفه مشایی وجود و عدم، علت و معلول، و... است. درحالی که مسایل فلسفه اشراقی قهر و دلداگی، روشنایی و تاریکی و... است. اگر درجایی از اصطلاحات مشایی استفاده می کند. بی گمان معنایی دیگر در ذهن دارد.

گفتگو از: خداداد خادم